

حجره ی شرقی!

از مرحوم علامه ی جعفری می پرسند چه شد که به این توفیقات رسیدید؟

ایشان در جواب خاطره ای از دوران طلبگی تعریف می کنند و اظهار می دارند که هر چه دارند از کراماتی است که به دنبال این امتحان الهی نصیبشان شده است:^۱

... زمانی که نجف درس می خواندیم در مدرسه صدر اقامت داشتیم؛ خیلی مقید بودیم که در جشن ها و ایام سرور اهل بیت علیهم السلام مجلس جشن بگیریم و ایام سوگواری را هم عزاداری کنیم.

یک شبی مصادف شده بود با نهم ربیع و ایام شادی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها؛ اول شب نماز مغرب و عشا را خواندیم و یک شربتی خوردیم و با فکاهیاتی مجلس جشن و سرور ترتیب دادیم. یک آقای بود به نام آقا شیخ حیدرعلی اصفهانی، که نجف آبادی بود و معدن ذوق! او که می آمد من به الکفایه قطعاً به وجود می آمد و جلسه دست او می افتاد. آن ایام مصادف شده بود با ایام قلب الاسد (۱۰ الی ۲۱ مرداد) که ما در آن جا خرما پزان می گفتیم. نجف با ۲۵ و یا ۳۵ درجه خیلی گرم می شد. آن سال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه هائی بوجود آمده بود که عربهای بومی را هم اذیت می کرد، ما ایرانی ها هم که اصلاً خواب و استراحت نداشتیم! خلاصه آن سال آن قدر گرما زیاد بود که اصلاً قابل تحمل نبود. حجره ی من هم رو به شرق و تقریباً هم مخروبه بود؛ من فروردین را در آن جا به طور طبیعی مطالعه می کردم و می خوابیدم. اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود ولی دیگر از خرداد امکان استفاده از حجره نبود؛ گرما واقعا کشنده بود و وقتی می خواستم بروم از حجره کتاب بردارم مثل این بود که نان را از داخل تنور بر می

^۱- این ماجرا در برخی نوشته های تاریخی آمده ولی بنده (سیدمحمد خردمند) از شخصی صادق که از خود ایشان شنیده بود و اجازه ی نقل گرفته بود هم مستقیم شنیده ام.

^۲- یعنی دیگر نیازی به شیرین کاری و سخن گویی دیگران نبود!

دارم، در اقل وقت و سریع این کار را می کردم! با این تعاریف این جشن افتاده بود به این موقع؛ در بغداد و بصره و نجف، گرما تلفات هم گرفته بود.

الغرض ما بعد از شب نشستیم، شربت هم درست شد و آقا شیخ حیدر علی اصفهانی که کتابی هم نوشته بود به نام «شناسنامه ی خر» آمد.

مدیر مدرسه مان، مرحوم آقا سید اسماعیل اصفهانی هم آنجا بود؛ به آقا شیخ علی گفت: آقا شب از گرما نمی گذرد، حرفی داری بگو! ... شیخ حیدر هم یک تکه کاغذ روزنامه در آورد که عکس یک دختر بود که زیرش نوشته بود «اجمل بنات عصرها»^۳ گفت: آقایان من درباره این عکس از شما سوالی می کنم. اگر شما را مخیر کنند بین این که با این دختر بطور مشروع و قانونی ازدواج کنید - از همان اولین لحظه ی ملاقات عقد جاری شود و حتی یک لحظه هم خلاف شرع نباشد - و هزار سال هم زندگی کنید؛ با کمال خوشرویی و بدون غصه، یا این که جمال امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مستحجماً زیارت و ملاقات کنید کدام را انتخاب می کنید؟ ...

سوال خیلی حساب شده بود. آن طرف دختر حلالی بود که تصویرش را در روزنامه های آن زمان انداخته بودند و طرف دیگر زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام. گفت آقایان واقعیت را بگویید؛ جا نماز آب نکشید؛ عجله هم نکنید، درست جواب دهید ...

اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت و نگاه کرد و خطاب به پسرش که در کنارش نشسته بود با لهجه ی اصفهانی گفت: سید محمد! ما یک چیزی بگوئیم نری به مادرت بگوئی ها؟ ... معلوم شد نظر آقا چیست؟ شاگرد اول ما نمره اش را گرفت! همه زدند زیر خنده! ... کاغذ را به دومی دادند! نگاهی به عکس کرد و گفت: آقا شیخ علی، اختیار داری، وقتی آقا (مدیر مدرسه) این طور فرمودند مگر ما قدرت داریم که خلافتش را بگوئیم؟ آقا فرمودند دیگه! ... نفر سوم گفت: آقا شیخ حیدر این روایت از امام علی علیه السلام معروف است که فرموده

^۳- زیباترین دختر روزگار

اند «مَنْ يَمُتْ يَرِنِي». ای حارث حمدانی هر کسی بمیرد مرا ملاقات می کند. پس ما انشاءالله در موقعش جمال علی علیه السلام را ملاقات می کنیم! ... باز هم همه زدند زیر خنده ...

واقعا سوال مشکلی بود. یکی از آقایان گفت: آقا شیخ حیدر گفتی زیارت آقا مستحبی است؟ گفتی آن دیدار با این خانم هم شرعی صد در صد است؟ آقا شیخ حیدر گفت: بلی گفت: والله چه عرض کنم! ... باز هم خنده حضار ...

نفر پنجم من بودم. این کاغذ را دادند دست من. دیدم که شرعاً نمی توانم نگاه کنم! کاغذ را رد کردم به نفر بعدی و گفتم: من یک لحظه دیدار مولاعلی علیه السلام را به هزاران سال بودن با این زن و امثال او نمی دهم! ... یک وقت دیدم یک حالت خیلی عجیبی دست داد. تا آن وقت همچون حالتی ندیده بودم؛ شبیه به خواب و بیهوشی بود ... انگار بلند شدم، اول شب قلب الاسد بود! وارد حجره ام شدم، حالتی غیر عادی، حجره ی رو به مشرق! ... یک بار به حالتی عجیب دست یافتم! ... دیدم یک اتاق بزرگی است و یک آقای نشسته اند در صدر مجلس، تمام علامات و قیافه ای که شیعه و سنی درباره امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشته اند در ایشان موجود است. یک جوانی پیش من و در سمت راستم نشسته بود؛ پرسیدم این آقا کیست؟ گفت: این آقا حضرت علی علیه السلام هستند ... من سیر ایشان را نگاه کردم و آمدم بیرون ... رفتم همان جلسه! ... کاغذ رسیده بود دست نفر نهم یا دهم؛ رنگم پریده بود. نمی دانم شاید مرحوم شمس آبادی بود خطاب به من گفت: آقا شیخ محمد تقی شما کجا رفتید و آمدید؟ نمی خواستم ماجرا را بگویم، اگر می گفتم شادی شان بهم می خورد! اصرار کردند و من بالاخره قضیه را گفتم و ماجرا را شرح دادم، خیلی منقلب شدند ... جلسه بهم خورد!

خدا رحمت کند آقا سید اسماعیل (مدیر) را خطاب به آقا شیخ حیدر گفت: آقا دیگر از این شوخی ها نکن، ما را بد آزمایش کردی ...